روزنه

اصلاح‌طلبان با ادامه کار تشکیلاتی به احیای سرمایه اجتماعی می‌رسند؟

اصلاحات جامعه‌محور اصلاحات تشکیلاتی

● **مهرشاد ایمانی:** «جبهه اصلاحات ایران» که پیش‌تر با نام «نهاد اجماع‌ساز اصلاح‌طلبان» شناخته می‌شد، قرار است برای شش ماه دیگر به فعالیت خود ادامه دهد. موضوعی که گرچه در حوزه احزاب، نسبتا مهم تلقی می‌شود، اما بازخوردهای اجتماعی خاصی نداشت و به نوعی برای عموم مردم و حتی مخاطبان طبقه متوسطی اصلاح‌طلبان نیز چندان مهم به نظر نرسید و در شرایطی که تا دو سال آینده انتخاباتی هم در کار نیست، موضوعیتی برای درگیرکردن ذهن مردم ندارد. بااین‌حال، به همان میزان که این خبر در میان اخبار یومیه کم‌اهمیت جلوه می‌کند، می‌تواند مسیر آینده جبهه اصلاحات را روشن کند یا از آن سو بن‌بست استراتژیک در برابر اصلاح‌طلبان ایجاد کند؛ بنابراین از نظر سیاسی می‌توان ابعاد ادامه مسیر «جبهه اصلاحات ایران» را از چند منظر مورد بررسی قرار داد.

۱. مهم‌ترین بحران این روزهای اصلاح‌طلبان، کاهش شدید سرمایه اجتماعی جبهه اصلاحات است و شاید به گفته جامعه‌شناسان سرمایه اجتماعی اصلاح‌طلبی به معنای بنیادین خود ازدست‌رفتنی نیست؛ زیرا اصلاحات در بستر تاریخی ایران از مشروطه تاکنون جای خود را باز کرده است. اما حتما سرمایه اجتماعی اصلاح‌طلبان کنونی و اصلاحات به معنای رایجش در سیاست امروز ایران کاهش یافته است و مردم متعاقب مشاهده مشکلات عدیده اقتصادی، سیاسی و دیپلماتیک در سال‌های اخیر، اصلاح‌طلبان را نیز ناتوان از حل مشکلات دانستند؛ زیرا با هر خوانش و تحلیلی نمی‌توان انکار کرد که دولت حسن روحانی، دولت مورد حمایت اصلاح‌طلبان بود و کارنامه آن دولت به حساب اصلاح‌طلبان نوشته و نتیجه‌اش هم کناره‌گیری سرمایه اجتماعی اصلاح‌طلبان از انتخابات شد. حالا اصلاح‌طلبان، چه آنان که از دیرباز قائل به بازگشت جامعه بودند و چه آنان که حضور در قدرت سیاسی را بر جلب نظر مردم ترجیح می‌دانند، راهی ندارند جز آنکه اعتماد عمومی را احیا کنند. در این میان این پرسش مطرح است که آیا تشکیلات «جبهه اصلاحات ایران» می‌تواند به تحقق بازگشت به جامعه کمکی کند؟ بعید است؛ زیرا کارکرد این تشکیلات یا موارد مشابه مانند شورای عالی سیاست‌گذاری اصلاح‌طلبان یا حتی پیش‌تر شورای عالی اصلاحات صرفا محدود به احزابی است که اتفاقا همان‌ها گرچه عنوان حزب را یدک می‌کشیدند، اما هیچ‌گاه فعالیت حزبی به معنای دقیق کلمه نداشتند. با این وصف، احتمالا نتیجه هم‌نشینی این احزاب چیزی جز فعالیت چندماهه پیشاانتخاباتی نخواهد بود؛ حالتی که در سال‌های اخیر به دفعات دیده‌ایم. از سوی دیگر وقتی از حضور در جامعه سخن گفته می‌شود، یعنی هر یک از اصلاح‌طلبان به صفت شخصی، حزبی یا تشکیلاتی در تمام عرصه‌های موجود اعم از دانشگاه‌ها، بازار، فضای مجازی، مطبوعات و... به نقد مسیر طی‌شده جبهه سیاسی خود، نقد اوضاع کنونی و ارائه راهبردهای عینی و واقعی منطبق با خواسته‌های جامعه بپردازند و حالا اگر دیگر برای همان طبقه متوسطی که روزگاری خاستگاه اصلی‌شان به شمار می‌آمد با توجه به تغییر نسلی، از اهدافی تازه سخن بگویند و از آن سو اگر امروز دیگر صرفا نمی‌توان بر طبقه متوسط تکیه کرد، زیرا طبقه فرودست گستره‌اش به‌شدت فزونی یافته، باید حرفی تازه برای فرودستان ارائه کنند و بعید است چنین حضور وسیعی در قالب جلسات هر چند ماه یک بار با عنوان «جبهه اصلاحات ایران» محقق شود و آنچه بیشتر در این تشکیلات مشاهده می‌شود، شبیه به جمع‌های ریش‌سفیدی و بزرگ‌سالاری است.

۲. موضوع دیگر رهبری اصلاحات است. مشخص نیست ادامه فعالیت شش‌ماهه «جبهه اصلاحات ایران» می‌تواند تکلیف لیدری اصلاحات را مشخص کند یا خیر؟ روزگاری سیدمحمد خاتمی به‌عنوان رهبر اصلاحات می‌توانست تصمیم‌گیرنده آخر باشد. امروز او نه لزوما تصمیم‌گیرنده نهایی در جبهه اصلاحات است و نه حتی اگر تصمیم نهایی از سوی او گرفته شود، جامعه توجهی به آن تصمیم می‌کند و حالا به دلیل تجربه زیسته این سال‌های مردم ایران، شرایط با زمانی که یک «تَکرار می‌کنم» می‌توانست بدنه اجتماعی اصلاحات را بسیج کند، بسیار متفاوت است.

۳. بحران دیگر هم خلأ مانیفست در جبهه اصلاحات است و مشخص نیست که اعضای «جبهه اصلاحات ایران» عزم یا توان تنظیم مانیفست جامع اصلاحات را دارند یا نه؟ در سال‌های اخیر چند بار از تدوین مانیفست سخن به میان آمده، اما هر بار که مثلا مانیفستی ارائه شده، شبیه به تحلیل‌های سیاسی بوده است؛ درحالی‌که در مانیفست لازم است موضع جریان سیاسی نسبت به پدیده‌های کلان سیاست داخلی، سیاست خارجی، اقتصاد، جامعه و فرهنگ روشن شده و راهبردهای عینی برای حل مشکلات در تمام این حوزه‌ها معرفی شود. از همه مهم‌تر نسبت آن جریان سیاسی با نهاد قدرت مشخص شود تا دیگر از پس سیاست‌ورزی یک جبهه سیاسی آن‌قدر خطوط در هم آمیخته نشود که برای حضور در قدرت رسمی حتی ائتلاف با یک نیروی غیراصلاح‌طلب هم پذیرفتنی باشد.

با همه اینها به نظر نمی‌رسد تشکیلات «جبهه اصلاحات ایران» بتواند کارکرد ویژه‌ای برای حل مشکلات اصلی جبهه اصلاحات داشته باشد؛ البته مشروط بر آنکه بخواهد در قالب همان جلسات تکراری با دستور کارهای بوروکراتیک و خشک گذشته ادامه مسیر دهد که اگر غیر از این باشد، بحث دیگری است و باید نتایج تصمیم‌گیری‌ها در این تشکیلات مشاهده شود.

گفت‌وگو با محمدجواد غلامرضاکاشی

دوقطبی‌شدن نظریه‌ها

محمدجواد غلامرضاکاشی، عضو هیئت‌علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی، متفکر و نویسنده آثاری همچون «نظم و روند تحول گفتار دموکراسی در ایران» و «بازگشت به افق انقلاب: بررسی گفتمانی تحولات اجتماعی و سیاسی معاصر» است. در این گفت‌وگو کاشی با اشاره به وجود تنش در جنبش‌های اصلاحی در ایران می‌گوید: گروه‌های اجتماعی حول‌وحوش هر شعار و عَلَمی که برخاسته، بر حسب یک وضعیت خاص، جمع شده‌اند. [اما] به‌محض اینکه مشخصات آن وضعیت جابه‌جا شده، این گروه‌ها به جان هم افتاده‌اند. این در هر سه تجربه (مشروطیت، ملی‌شدن نفت و اصلاحات) مشاهده می‌شود. کاشی همچنین معتقد است نام‌هایی همچون فرایند دموکراتیک‌شدن و دموکراتیزاسیون چندان نمی‌تواند وضعیت ایران را توجیه کند. او با اشاره به ضرورت ائتلاف پایدار، ادامه می‌دهد: کانون سخن من ائتلاف‌های اجتماعی است. گروه‌های اجتماعی، بستر، تجربه و خواست کنار هم نشستن و ائتلاف پایدار برای یک سازماندهی سیاسی خاص را ندارند. یکی از آنها گروه‌های دی‌دار و سنتی و دیگری، گروه‌های مدرن است. در مقاطعی رابطه آنها مسالمت‌آمیز بوده است، اما هرکدام منتظر شرایط مناسب برای حذف دیگری است. جز نیروهای دیندار سنتی، باقی نیروها تقریبا فاقد پایگاه بوده‌اند. روشنفکران متجدد ایران هیچ پایگاه اجتماعی روشنی ندارند، اما نیروهای سنتی خاستگاه روشنی دارند و آن‌هم دوره صفوی است. جریانی که در دوره صفوی اتفاق افتاد و جامعه ایران شیعه شد، شاکله‌ای برای سازمان اجتماعی ایران شکل گرفت که به گمانم هنوز باقی است. متن کامل این گفت‌وگو بین احمد میدری و محمدجواد کاشی را می‌خوانید.

عکس: سهند تاکی، شرق

◣ موضوع گفت‌وگو علل بروز ناکامی در جنبش‌های اصلاحی معاصر در ایران با تأکید بر انقلاب مشروطه، نهضت ملی‌شدن صنعت نفت و جنبش اصلاحات در مسیر مشروط‌سازی قدرت بوده است. فرض این است که این سه جنبش اصلاحی در مسیر تحقق آرمان‌های خود، با ناکامی مواجه می‌شوند و در مراحل تداوم و تثبیت نیز به موانع جدی برمی‌خورند. به‌عنوان پرسش نخست، عناصر مشترک در این سه تجربه تاریخی را چه می‌دانید؟

کاشی: فرض نهفته در بحث شما این است که از مشروطه تا امروز، در مقاطع گوناگون، جنبش‌های اصلاحی شکل گرفته و هدف از این جنبش‌های اصلاحی، مشروط‌کردن قدرت بوده است. می‌خواهم به این فرضیه شک کنم. بحثی در میان زبان‌شناسان انگلیسی متأثر از ویتگنشتاین وجود دارد تحت این عنوان که از آنچه گفته می‌شود، چه مقصودی وجود دارد؟ به این معنی که گفته و اظهاراتی که می‌کنیم و نام‌هایی که بر چیزها می‌نهیم، لزوما با مقاصد ما انطباق ندارند. گفته که آشکار است، اما اینکه مقصود از این گفته چیست، ربطی به گفته من، حرف من و... ندارد. باید دید من در چه بستر و شرایطی هستم، فشارها و محدودیت‌هایی که بر من اعمال می‌شود چیست و چگونه از دل محدودیت‌ها، معضلات و... چنین جمله‌ای به زبان آمد؟ این جمله‌ای که از من صادر شده، پاسخ به شرایطی است که لزوما با جمله‌ای که من برای بیان انتخاب کرده‌ام، ارتباط ندارد. ممکن است جمله واحدی را یک ثروتمند یا یک فقیر بگوید؛ هر دو یک جمله گفته‌اند، اما مقاصدشان از بیان یک جمله متفاوت است. این مقاصد را باید در درون شرایطی که مرا وادار کرده این جمله را بگویم، ردیابی و جست‌وجو کرد.

از دوران مشروطه تا اصلاح‌طلبان امروزی، همگی بحث دموکراتیزاسیون، قانون، مشروط‌سازی قدرت و مانند آن را مطرح کرده‌اند، اما اینکه واقعا چه مقصودی در پس پشت این اظهارات است، به شرایطی بازمی‌گردد که ما در ایران تجربه کرده و می‌کنیم. آنچه می‌گوییم ناشی از ایدئولوژی‌هایی است که بیرون از ما وجود دارند. اصلا خود ایده مشروط‌سازی قدرت، دموکراتیزاسیون، حکومت قانون و... مفاهیمی نیست که ما آنها را جعل کرده باشیم. این مفاهیم از جاهای دیگری آمده و روشنفکران ما این موارد را ترجمه کرده‌اند و همان‌طور که یک فرانسوی این موارد را گفته است، در ایران نیز گفته شده‌اند؛ اما مقصودی که در فرانسه پشت این جمله است، با مقصودی که از این جمله در ایران دوران مشروطه است، واقعا متفاوت است. عرض من این است که برحسب آنچه به نحو زیرپوستی تجربه می‌کنیم، سخن بگوییم.

چه در فرانسه و چه در انگلستان که مهد ظهور دولت مدرن بوده است، همواره ائتلاف‌های پایدار طبقاتی و گروه‌های متنوع اجتماعی، مدرنیته را سامان دادند. مثلا در فرانسه، بورژواها با دولت نوظهور علیه گروه‌های دینی و کلیسا ائتلاف کردند. برعکس در انگلستان، اصلاحات از طریق ائتلاف با طبقات اشراف و روحانیون اتفاق افتاد. به همین خاطر، پروژه مدرن‌شدن و اصلاحاتی که در انگلیس اتفاق افتاد، هنوز هم که هنوز است متأثر از آن ائتلاف است. اصلاحات آرام و تدریجی است و همه‌چیز با سازش‌های طبقاتی روی می‌نماید. اما فرانسه هنوز یک جامعه ناآرام است و خصلت‌های متمایز فرانسه از انگلیس، تابع همان ائتلافی است که چند قرن پیش صورت گرفت؛ یعنی ائتلاف‌های پایداری که روی داد، خصلت مدرن‌شدن و متجددشدن را ویژه همان کشورها کرد و همچنان نیز ادامه دارد. در ایران اما خبری از چنین ائتلاف‌هایی نیست. ما خیلی از خصلت تعارضات ایلیاتی دوران پیشامدرن فاصله نگرفته‌ایم. این خصلت ایلیاتی سبب می‌شود هیچ ائتلاف پایداری صورت‌بندی نشود و هر آن خطر تضاد و تعارض ظهور کند. هرگاه گروهی احساس کند موازنه زور دگرگون شده و می‌تواند اراده‌اش را تحمیل کند، درنگ نمی‌کند.

در فرانسه و انگلستان، چارچوب‌های مفهومی، ایدئولوژیک و حتی الهیاتی پشت این ائتلاف‌ها قرار می‌گرفت و بعد ساختاری بادوام و قدرتمند ایجاد می‌کرد؛ اما در ایران این‌گونه نیست. جامعه ایران، واجد گروه‌های متنوع اجتماعی بوده که وقتی فعلیت سیاسی پیدا می‌کنند، رابطه آنها رابطه شکست اراده دیگری است و نهایتا موازنه موقتی از نیروها شکل می‌گیرد که این موازنه مبتنی بر این است که یک گروه به هر دلیل از یک فرصت تاریخی استفاده می‌کند، اراده‌های دیگر را می‌شکند و بعد اراده خود را بر آنها حاکم می‌کند. این وضعیت ساختار را دگرگون می‌کند. استبداد ناظر بر وضعیتی است که یک فرد یا گروه، دیگران را با حربه زور تابع خود می‌کند. وضعیت استبدادی اساسا یک وضعیت پیشامدنی و پیشاسیاسی است. در چنین وضعیتی نباید توقع ائتلاف‌های پایدار داشت.

استبداد «دسپوتیسم» در یونان پیش از آنکه خصلت یک حکومت باشد، خصلت برده‌داران است؛ یعنی برده‌داران دسپوت خوانده می‌شدند. بعدها فیلسوفان یونانی این مفهوم را به الگویی از نظم سیاسی نیز نسبت دادند. هابز می‌گوید اگر حکومتی در جنگی پیروز شد و مردمانی را به بردگی گرفت، حق دارد جان آنها را بستاند. اما بر آنها رحم کرده و به شرطی زندگی را به آنها عطا می‌کند که آنها همه تمایلات خود را به حاکم پیروز عطا کنند و از اراده‌های مستقل برای تصمیم‌گیری پیرامون زندگی خود خلع شوند. اگر جوهر استبداد و دسپوتیسم را این‌گونه تصویر کنیم و بخواهیم سرشت سیاست را تحلیل کنیم، باید از میدان نبرد میان اراده‌ها سخن بگوییم؛ کسانی اراده خود را بر دیگران با زور تحمیل می‌کنند. به نظرم مفهوم استبداد بهتر از الگوهای جامعه‌شناسی جدید که به ابعاد ساختاری، طبقات اجتماعی و فرهنگ نظر می‌کنند، بیانگر وضعیت‌هاست. آن الگوهای ساختاری ما را به خطا می‌برند. آن چیزی که در وهله اول مهم است، زور است و در نتیجه این زور عریان، کسانی اراده خود را بر کسان دیگر حاکم می‌کنند، به آنها ثابت می‌کنند شما ناتوانید و به‌تدریج کسانی که بر آنها ستم اعمال شده، این وضعیت ستم‌دیدگی را تحمل کرده، توجیه می‌کنند و به خفت خود خو کرده و به صفات برده‌بودن عادت می‌کنند تا دسپوت احساس آرامش کند. انسان‌ها تا حدی برده‌بودن و تحقیر را تحمل می‌کنند و این وضعیت استبدادی دوام نمی‌آورد و آشوب شکل می‌گیرد. نکته تأسف‌بار آن در این است که به‌ندرت ممکن است هیچ‌کدام از آشوب‌هایی که بردگان می‌کنند، با هدف تحصیل آزادی باشد.

همواره گفته شده ما در پی آزادی، مشروط‌سازی قدرت، دموکراتیزاسیون و... هستیم، اما به نظر من مقصود ما چیز دیگری بوده. من این‌طور فکر می‌کنم که اگر بخواهیم وجه مسلط این جنبش‌ها را با هم مقایسه کنیم، در این مضمونی می‌بینیم که خدمت شما عرض کردم. بنابراین ما هم مثل بسیاری دیگر از نقاط جهان، جنبش‌های آزادی‌خواهانه داشته‌ایم اما مقصود ما را از آنچه آزادی می‌نامیدیم، باید در بستر و زمینه فهم کرد و نیروهایی که از آزادی سخن می‌گویند.

◣ به نظرم بحث خیلی متفاوتی بود. البته افراد مختلفی به ویژگی‌ها و خصایص ایرانیان پرداخته‌اند. آن‌گونه که از بحث شما فهمیدم، یک قرن تقلای ایرانیان برای تعویض حاکمان جدید بوده نه اینکه دنیای تازه‌ای را خلق کنند. گویی فقط مقصود این بوده که از سایه‌ای درآیند و ناجی دیگری پیدا کنند. اگر این‌گونه تحلیل کنیم، شما جنبش دوم خرداد را به همین نحو ارزیابی می‌کنید؟ شواهد شما برای این نظریه چیست و اینکه برای این وضعیت چه باید کرد؟

کاشی: شواهدم این است که نهایتا نمی‌توانیم بگوییم حاملان پایدار مدرنیته ایرانی چه گروه‌های اجتماعی‌ای هستند. یکی از حاملان اصلی انقلاب سال ۵۷، روحانیت بود. این را می‌شود تا جنبش مشروطه ردیابی کرد. اینکه حتی جنبش مشروطه بدون حضور روحانیت شکل نمی‌گرفت. روحانیون در این معادلات نقش بسیاری داشته‌اند. اما آیا روحانیت حامل تجدد است؟ بازاریان و دیگر اقشار چطور؟ می‌بینیم که گروه‌های اجتماعی حول‌وحوش هر شعار و عَلَمی که برخاسته، بر حسب یک وضعیت خاص جمع شده‌اند. به‌محض اینکه مشخصات آن وضعیت جابه‌جا شده، این گروه‌ها به جان هم افتاده‌اند. این در هر سه تجربه مشاهده می‌شود؛ گویی این گروه‌ها هیچ سنخیتی با یکدیگر ندارند. کلام و ایدئولوژی‌ها و مفاهیم معطوف به آزادی و دموکراسی، هیچ رابطه معنادار ذاتی با گروه‌های حامل آن ندارند. در نتیجه جابه‌جایی‌های متعددی صورت می‌گیرد. می‌بینیم گروهی که انتظار می‌رود عدالت بخواهد، جانب‌دار آزادی می‌شود یا بالعکس؛ چپ‌ها طرفدار اسلام می‌شوند و... . مفاهیم سرگردان‌اند و هیچ گروهی، گروه اصلی هیچ مفهومی نیست.

ما یک چیز را در تاریخ ایران می‌دانیم و آن هم این است که گروه‌های مذهبی، گروه‌های ریشه‌دار تاریخی‌اند که جایگاه معنادار مکانی-زمانی خود را داشته و گروه‌های متجدد هم حتی اگر اکثریت مردم باشند، بی‌خانمان و آواره‌اند. روشنفکران متجدد ایران واقعا مشتی آواره‌اند و هیچ پایگاه اجتماعی روشنی ندارند. اگر هم جایی قدرتی ساخته‌اند، در کنار روحانیت بوده است. یکی از استثنائات محدودی که در تاریخ ایران وجود دارد، قدرتی است که حزب توده در دهه ۲۰ و ۳۰ در ایران ایجاد کرد. اما عمدتا گروه‌های متجدد اعم از چپ، لیبرال و... فاقد جا و خانه‌اند. می‌خواهم بگویم جامعه ایران با مغرب‌زمین و اروپا که کثرت‌های اجتماعی واقعا در آنجا معنادار بوده، تفاوت‌های بسیاری دارد. بنابراین در اروپا، گروه‌ها، ائتلاف‌ها یا تعارض‌های پایدار دارند و ایدئولوژی‌ها و مفاهیم درست بر حاملان اجتماعی می‌نشیند. به نظرم در ایران نمی‌توان نشان داد که این تحول حاصل ائتلاف کدام نیروهای اجتماعی است و اینکه بعد از تحول آن ائتلاف همچنان باقی مانده باشد. در انقلاب ایران، کدام‌یک از گروه‌هایی که برای انقلاب علیه شاه تشکیل ائتلاف دادند، پس از انقلاب باقی ماندند؟ به این اعتبار است که عرض می‌کنم نام‌هایی همچون فرایند دموکراتیک‌شدن و دموکراتیزاسیون، چندان نمی‌تواند وضعیت ایران را توجیه کند. اتفاقا به نظرم این نام‌ها ما را منحرف می‌کند و فکر می‌کنیم که گویی واقعا گروه‌هایی حامل دموکراسی متشکل از متجددان و تحصیل‌کردگان شهری حضور دارند که باعث تقویت دموکراسی در ایران می‌شوند. حتی فاشیسم، دیکتاتوری و... نیز که در جامعه غرب است، باز حاصل قدرت عظیمی است که مردم خلق می‌کنند. این است که به نظرم این نام‌ها هیچ‌کدام وضعیت ما را توضیح نمی‌دهند. جنبش دوم خرداد هم حاصل همان گروه‌های بی‌خانمان است. ممکن است در یک مقطع زمانی اکثریت داشته و توانسته باشند در یک منازعه انتخاباتی برنده بازی شوند، اما آنچه پس از پیروزی انتخابات رخ نمود، مدعای مرا ثابت می‌کند. پیروزان انتخابات چه خط‌مشی روشنی برای پیشبرد مناسبات دموکراتیک داشتند؟ چه بنیاد غیرقابل بازگشتی ساختند؟ در میان خودشان چقدر مناسبات دموکراتیک وجود داشت؟ با چه قشر و طبقه اجتماعی مشخصی ائتلاف کردند؟ فرایند حذف آنها از مناسبات قدرت، چقدر دشوار بود؟ کدام نیروی شناخته‌شده اجتماعی حاضر شد برای دوام آنها در مناسبات قدرت هزینه‌ای پرداخت کند؟ خود اصلاح‌طلبان برای باقی‌ماندن در صحنه قدرت، چقدر خفت کشیدند و تحقیر پذیرفتند بی‌آنکه نتیجه‌ای بگیرند.

◣ با این توضیح بحث پیشین شما روشن‌تر شد. شما می‌گویید که نیروهای اجتماعی ایران سازمان‌یافته نیستند و به همین خاطر نمی‌توانیم هویت‌های اجتماعی متشکلی را پیدا کنیم که بتوانند حاملان دموکراسی یا مقدمات آن باشند؛ گویی ایرانی سازمان‌نیافته به دنبال یک دسپوت تازه است. کسانی که بر ویژگی‌های روان‌شناختی کار می‌کنند، می‌گویند این تلقی‌ها در متون ادبی ما نیز وجود دارد و ما این‌گونه می‌اندیشیم؛ مانند کاری که جمال‌زاده درخصوص خصایص ایرانیان انجام داده است. آیا شما هم این‌گونه می‌اندیشید و شواهدی از این‌دست دارید؟ بحث سازمان‌نیافتگی درست است. وقتی جامعه سازمان‌نیافته باشد، توافق حاصل‌کردن نیز بسیار سخت بوده و وقتی بازی در عرصه سیاسی رخ می‌دهد، به این دلیل که به سمت همه یا هیچ می‌رود، این منازعات به‌شدت بالا می‌گیرد. با این وصف، چه باید کرد؟

کاشی: موافق منظرهای روان‌شناختی نیستم. ممکن است مسئله ابعاد روان‌شناختی هم پیدا کند که حتما پیدا می‌کند، اما با الگوهایی که استبداد را به سرشت ذاتی ما تبدیل می‌کنند موافق نیستم. من فقط فکر می‌کنم ما با مفاهیمی شرایط خود را توصیف می‌کنیم و قصد عبور از آن را داریم که سرشت مناسبات سیاسی ما را نادیده می‌گیرند و متأثر از گزاره‌های عام علمی از ایران سخن می‌گویند. کانون سخن من ائتلاف‌های اجتماعی است. گروه‌های اجتماعی بستر، تجربه و خواست کنار هم نشستن و ائتلاف پایدار برای یک سازماندهی سیاسی خاص را ندارند. یکی از آنها گروه‌های دیندار و سنتی و دیگری، گروه‌های مدرن است. در مقاطعی رابطه آنها مسالمت‌آمیز بوده است، اما هرکدام منتظر شرایط مناسب برای حذف دیگری است. در دوره رضاشاه، گروه‌های مدرن فرصت را برای حذف تام و تمام نهادها و متولیان دینی فراهم می‌بینند، موفق نمی‌شوند و بعد در دهه ۳۰ و ۴۰ شما شاهد رابطه مسالمت‌جویانه میان این دو هستید، اما به‌محض فراهم‌شدن شرایط تازه، انقلاب ظهور می‌کند و جمهوری اسلامی مستقر می‌شود.

اپوزیسیون رضاشاه بر طبقات سنتی روحانیت و بازار متکی‌اند، اما طبقه متوسط، تحصیل‌کرده و مدرن در دوران جمهوری اسلامی، همه نان‌خور دولت‌اند. برای اینکه زندگی شخصی‌شان دوام پیدا کند، حدی از مناسبات را پذیرفته‌اند؛ همه‌جا اعم از دانشگاه و بوروکراسی و انتشارات و مطبوعات و سایر اشکال فعالیت‌های رسانه‌ای. پذیرفته‌ام که رفتارم چگونه باشد، چه بگویم و چه نگویم. پذیرفته‌ام که چگونه از کرامت خود کوتاه بیایم تا بتوانم زندگی کنم. و گستره کسانی که چنین هستند نیز بسیار است. اغلب جریانات اپوزیسیون و منتقد داخلی در همین شمارند. خیلی از خط قرمزهای رسم‌شده گرداگرد خود پا فراتر نمی‌نهند.

تأکید من بر این است که باید وضعیت خود را شفاف‌تر از آنچه در پیچاپیچ تئوری‌ها مخفی می‌ماند ملاحظه کنیم. بپذیریم که مناسبات غیردموکراتیک ما را تخریب و تباه می‌کند. در چنین شرایطی سخن‌گفتن از آزادی و روند دموکراتیک‌شدن کمی بی‌معناست. تحول به سمت هر آرمانی مثل آزادی یا عدالت، نیازمند وجود حدی از فضائل سیاسی است. اما ما می‌توانیم حتی در روان‌شناسی شخصی خود ببینیم که زندگی‌ها چگونه تباه می‌شوند. ما روزی همه داروندارمان را بخشیده‌ایم تا زندگی‌کردن برایمان ممکن شود. فکر می‌کنم در سطح شخصی، ایجاد یک‌جور روح آزادگی، والاتباری و تفکر به اینکه ثقل سنگین یک برده‌دار را از روی دوش روح و جانم بردارم، واقعا بخشی از راه‌حل است. وقتی می‌فهمم که به‌رغم اداواطوار و نام و چهره، آزاد نیستم، خود می‌تواند شروعی برای تقلای رهایی باشد.

اگر از این زاویه ببینیم که فرهنگ و همه داروندارمان، بی‌مبنا و بی‌هویت شده‌اند، به ما نشان می‌دهد که حال چگونه باید به دین، فرهنگ و تاریخ خود نظری افکنیم تا به مناسبات دیگر امیدوار بود. با این الگو، توصیه‌ام به دوستان دیگری که کار سیاسی می‌کنند، این است که اولا نگاه کنید که چگونه شما هم دارید سفره نظم‌های بدیل دسپوتیسم را در نوع مواجهه خود با مردم و... پهن می‌کنید.

◣ طرح بحثی که حضرت‌عالی داشتید، یک بخشی از واقعیت جامعهٔ ایران را نشان داده و می‌شود تا حدودی با آن همدلی داشت. همچنین این نیز قابل درک است که شما برای آنکه منظورتان را جا بیندازید، ناگزیر از اندکی اغراق هم باشید به این خاطر که بتوانید نقطه نهایی تحلیل را برسانید. اما به‌عنوان یک شنونده، به نظرم تصویری ناامیدکننده و سیاه از جامعه ایران در صحبت شما می‌بینم که گویی این جامعه یک جامعه تخت و بدون هیچ‌گونه سرمایه اجتماعی و روابط است. اگر این‌گونه هست، باید به آن پرسش دورکیمی بازگردیم که این جامعه چگونه تداوم پیدا کرده است؟ اگر جامعه ایران هیچ چسبندگی و همبستگی درونی نداشته و گروه‌هایی بوده‌اند که هرکدام در پی کسب قدرت و اعمال سلطه بر دیگری بوده‌اند، پس چه بوده که حیات جامعه ایران را از صدر مشروطه تاکنون ممکن کرده و تداوم بخشیده است؟ درست است که بخشی از نیروهای فکری و سیاسی ایران، واجد یک وضعیت خاص درونی هستند که مترصد این بوده که قدرت را تصاحب کند و نشان دهد که خیلی هم تفاوتی نداشته و به قولی، حالت هم‌سنخ خود را در اپوزیسیونش هم بازتولید می‌کند. منتها اگر این طرف قضیه را ببینیم ۳۰، ۴۰ سال پیش از مشروطه، جوانه‌هایی در ایران زده می‌شود که از سوی روشنفکران، روحانیت، بازرگانان، اصناف و... تداوم می‌یابد و در پروسه مشروطه و تشکیل مجلس اول اثرگذار می‌شود. می‌بینیم که بازخوانی‌هایی صورت می‌گیرد.

ادامه در صفحه ۳

روزنه

فرهاد رهبر دستیار اقتصادی رئیس‌جمهور شد

تکمیل تیم اقتصادی رئیسی

● **شرق:** ابراهیم رئیسی «فرهاد رهبر» را هم به تیم اقتصادی خود اضافه کرد و در حکمی سمت «دستیار اقتصادی رئیس‌جمهور» را به او اعطا کرد. حالا رهبر در کنار «محمد مخبر»، معاون اول رئیس‌جمهور و مسئول هماهنگی تیم اقتصادی دولت، «محسن رضایی» معاون اقتصادی و دبیر ستاد اقتصادی دولت، «احسان خاندوزی» وزیر اقتصاد و «مسعود میرکاظمی» رئیس سازمان برنامه‌وبودجه، قرار است مسائل اقتصادی کشور را حل‌وفصل کنند. فرهاد رهبر که دکترای اقتصاد نظری دارد، در دوران حضور ابراهیم رئیسی در آستان قدس رضوی، مشاور اقتصادی و دبیر کارگروه اقتصادی آستان بود و در دولت‌های گذشته نیز فعالیت داشته است. رهبر در دولت اول مرحوم آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی و اولین سال دولت دوم او، مدیرکل مرکز بررسی‌های استراتژیک نهاد ریاست‌جمهوری بود و در دولت سیدمحمد خاتمی به معاونت اقتصادی وزارت اطلاعات رسید، اما بیشترین فعالیت را در دولت محمود احمدی‌نژاد داشت؛ کمی بیش از یک سال رئیس سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی بود و پس از آن به دانشگاه تهران رفت و شش سال ریاست آن را بر عهده گرفت و در نهایت با درخواست احمدی‌نژاد از وزارت علوم برکنار شد. او در دولت حسن روحانی نیز حضور داشت و وزیر اقتصاد در سال ۹۳ او را به‌عنوان عضو و نایب‌رئیس شورای راهبردی نظام مالیاتی کشور منصوب کرد. در سال ۹۶، به ریاست دانشگاه آزاد رسید اما یک سال بعد برکنار شد. رابطه او و رئیس‌جمهور در دوران حضورش در آستان قدس رضوی مستحکم شد تا جایی که از فرهاد رهبر به عنوان یکی از افرادی نام برده شد که در چینش تیم اقتصادی دولت سیزدهم نقش زیادی داشته است. حتی از او به‌عنوان کاندیدای وزارت اقتصاد، ریاست بر سازمان برنامه‌وبودجه، معاون اقتصادی رئیسی و حتی معاون‌اولی رئیس‌جمهور نام برده می‌شد. حالا باید دید او در کنار دیگر مدعیان بهبود روند اقتصادی در دولت رئیسی چه خواهد کرد. تا پیش از این نیز شایعه اختلاف‌نظر بین معاون اول رئیس‌جمهور و محسن رضایی مطرح بود که ابراهیم رئیسی شنبه‌شب اعلام کرد همه بخش‌ها، کار را با معاون اول هماهنگ خواهند کرد تا طرح‌ها و بحث‌های مختلف با آهنگ واحدی در دولت چیده شود. رئیس‌جمهور گفته بود که گفته در رأی اعتماد وزیران در مجلس هم این را اعلام کرد، زیرا معاون اول دولت، قدرت بیشتری از حیث قانونی دارد و تیم اقتصادی می‌تواند هماهنگ با او کار کند و ستاد اقتصادی هم در جریان کار قرار خواهد گرفت. در همین خصوص حجت‌الاسلام غلامرضا مصباحی‌مقدم، عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام، به ایلنا درخصوص تقسیم کار در تیم اقتصادی دولت و حضور دو چهره شاخص مانند محسن رضایی در جایگاه معاونت اقتصادی رئیسی و محمد مخبر در جایگاه معاون اول و اینکه مسئولیت هماهنگی تیم اقتصادی بر عهده چه کسی خواهد بود، گفت: «من معتقدم که باید رئیس‌جمهور خیلی شفاف نسبت به نفر ارشد اقتصادی دولت اعلام موضع کند، البته اعلام موضع کرده و شفاف هم بوده است؛ یعنی این‌طور نیست که پنهان مانده باشد. ایشان اعلام کرده‌اند که آقای مخبر مسئول هماهنگی تیم اقتصادی دولت است و از این جهت ظاهرا جای نگرانی نیست».

او افزود: «نقش آقای رضایی نقش معاونت اقتصادی است. معاونت اقتصادی در ادوار گذشته دولت‌ها نقش مشاور داشته، نه نقش رهبری تیم اقتصادی دولت. اگر اکنون هم همین‌طور باشد، تصور نمی‌کنم مشکل یا دوگانگی به وجود بیاید. البته اگر احتمالا در این میان، بین این دو بزرگوار اختلاف‌نظری پدید آمد، ما باید انتظار داشته باشیم که رئیس‌جمهور تعیین تکلیف کند و موضع اول ایشان که تاکنون اعلام شده این است که آقای مخبر مسئولیت این مسئله را بر عهده دارد».

مصباحی‌مقدم درباره طرح برخی گمانه‌زنی‌ها پیرامون یکدست‌نبودن تیم اقتصادی دولت عنوان کرد: «من این اختلاف دیدگاه بین اعضای اقتصادی دولت را قبول ندارم، گمان می‌کنم یک القایی دارد صورت می‌گیرد که اینها شخصیت‌هایی هستند که همگی صاحب‌نظرند و ممکن است دیدگاه‌هایشان با هم اصطکاک داشته باشد؛ درحالی‌که به نظر من واقعیت امر این‌گونه نیست. برخی از این آقایان صاحب‌نظر هستند ولی بعضی دیگر صرفا در حوزه اجرا و عمل سوابق و توانایی‌هایی دارند و در نتیجه این‌طور نیست که همگی در حوزه نظریه‌های اقتصادی اهل اظهارنظر باشند؛ بنابراین از این جهت من فکر نمی‌کنم ناهماهنگی در این تیم ایجاد شود».

این عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام درباره حدس و گمان‌ها درخصوص خروج محسن رضایی و مطرح‌شدن برخی اسامی برای تصدی مسئولیت دبیری مجمع تشخیص مصلحت گفت: «اول شما اثبات کنید که آقای رضایی با رهاکردن دبیری مجمع می‌خواهد مسئولیت معاونت اقتصادی رئیس‌جمهور را بپذیرد یا نه، بعد سراغ گزینه بعدی بروید. من تصور می‌کنم که معاونت اقتصادی رئیس‌جمهور یک جایگاه مشاوره‌ای است و مشاوره در این سطح نمی‌تواند یک کار پروپیمانی برای شخصیتی مانند آقای رضایی باشد؛ در نتیجه احتمال می‌دهم ایشان با